



سودابه مهیجی

امین و امن و مؤمن آنقَدَر دنیا خطابت کرد  
خدا طاقت نیاورد و سرانجام انتخابت کرد  
برای هر سری از روشنایت سایه‌بان می‌خواست  
که شب را پیش پایت سر برید و آفتابت کرد  
حجاز و حشی زیبا ندیده دل به حسنت باخت  
که بت‌ها را شکست و قبله دل‌ها حسابت کرد  
خدا از چشم زخم مردمان ترسید پس یک شب  
تو را تا آسمان‌ها برد و مثل ماه قایت کرد  
تو را از آسمان بارید مثل عشق بر دنیا  
زمین را تشنه دید و در دل هر قطره آبت کرد  
دوای درد دین و درد دنیا، درد بی‌دردی  
حضورت دردهای مرگ را حتی طبابت کرد  
تو را از دور‌ها هم می‌شود آموخت ای خورشید!  
زمینگیرانه حتی با تو احساس قرابت کرد  
که از این فاصله، این سال‌های دوری نوری  
همیشه پر تو مهرت به شب‌ها مان اصابت کرد  
هنوز از قله‌های مآذنه نور تو می‌روید  
فقط باید دعا خواند و یقین در استجابت کرد



تغمه  
مستشار نظامی

نقل است درین باب نکاتی متبرک  
ابیات ملمع، کلماتی متبرک  
جسم است درین راه کم از دانه ارزن  
جان است درین راه زکاتی متبرک  
یک جرعه از آن جای بنوشان عطشم را  
ماییم نمک گیر نیاتی متبرک  
انوار خدا، جلوه پیغمبر خاتم  
مینای دل و پرتو ذاتی متبرک  
نامی است مبارک به لب پاک ملائک  
نامی است چنان باب نجاتی متبرک  
نامی است که برگشتی نوح است منقش  
روح القدس و آب حیاتی متبرک  
ای حسن ختام غزل عشق محمد  
این شعر شده با صلواتی متبرک



مرتضی حیدری  
آل کثیر

در پای چشم‌های تو مهتاب، سجده کرد  
نور از سحر‌ها شود در آب سجده کرد  
رازت در آب، روشد و گفتی به آسمان  
شکل مرا هر آینه برتاب! سجده کرد  
روی تو جلوه کرد و شب از جای، کنده شد  
افتاد، روی دست تو این قاب، سجده کرد  
از بس که در دهان تو شرانۀ ریخته ست  
هر کس شد از کلام تو سیراب، سجده کرد  
شب که رکوع رفتی و قَدَت خمیده شد  
محراب در میانه محراب سجده کرد؟  
«یوسف» برای مکه بخوان! چون برای تو  
یوسف در این روایت جذاب، سجده کرد



سیدضیاءالدین  
شفیعی

زمین گهواره کابوس‌های تلخ انسان بود  
زمان چون کودکی در کوچه‌های خواب حیران بود  
خدا در ازدحام ناخدایان جهالت کم  
جهان در اضطراب و ترس در آغوش هذیان بود  
صدا در کوچه‌های گیج می‌پیچید بی‌حاصل  
سکوتی هرزه سرگردان صحرا و بیابان بود  
نمی‌روید در چشمی بجز تردید و وهم و شک  
یقین تنها سراسری در شکارستان شیطان بود  
شبی رؤیای دور آسمان در هیأت مردی  
با وجود فتنه‌های پیش رو در خاک میهمان بود  
جهان با نامش از رنگ و صدا سیراب شد آخر  
«محمد» واپسین پیغمبر خورشید و باران بود



مهدی رحیمی

ازاین مولود فرُخِ بی هزارو چارصد سال است  
زمین دور خودش می‌گردد و بسیار خوشحال است  
فقط این جمله در تأیید میلاد نبی کافی ست  
که شیطان از نزولش تا همیشه ناخوش احوال است  
زمین و آسمان مکه طوری نور بارانند  
که دیدار دوتاشان هم تماشا هست هم فال است  
پریشان کرده ایران را به وقت آمدن این طفل  
که خاموشی و خشکیدن دراین اجلال، اقبال است  
محمد یا امین یا مصطفی یا احمد و محمود  
من آر کنگم جهان هم در بیان او کرو لال است  
به پایش ریختند از نورها آن قدر از بالا  
که سینه ریز خورشید این وسط ناچیز مثقال است  
نگهبان دارد اسمش از پس و از پیش حتی او  
برایش حضرت از پیش است و صلّوا هم به‌دنیال است  
جهان را می‌زند بر هم چنین اسمی که پایشش  
به علم جُفر، دست میم روی شانه دال است  
به رخ در جاذبه لب دارد و در دافعه لُن را  
که پایین لبش نقطه ست و بالای لبش خال است  
اگرچه نیستم مثل قَرَن گرم او بس، اما  
دلم از عشق تو مثل فلسطین است اشغال است  
اگر امروز آغاز است بر دین خدا یا تو  
غدير خم ولیکن روز اتمام است و اکمال است  
تَرک برداشت لیوان مدائن پیش تو یعنی  
که لیوان نجف بر مشکلات شیعه حلال است  
هم اکنون مستم و این شعر تا روز جزا مست است  
ملاک سنجش افراد، قطعاً سنجش حال است  
به پایان آمد این ابیات، اما خوب می‌دانم  
هنوز این شعر در وصف محمد میوه کال است



زندیهاد سیدامیر  
فخر موسوی

کسی رسیده نگاهش نگاه آینه‌ست  
و انعکاس هزاران هزار سال درد.  
کسی رسیده که از بغض پارسالی رنج  
و نیز از پس فردا  
مرا به جاده‌ی فریاد می‌برد، اما  
هنوز مانده چهل قرن تا رهایی من.  
کسی رسیده که نان را  
به مهربانی دست پدر  
به روی سفره‌ی تقسیم می‌برد با من.  
کسی رسیده که از پای رنجیده‌ی خلق  
اگر بلال و یا هر که از قبیله‌ی درد  
به دست نازک تدبیر می‌کشد زنجیر.  
کسی رسیده که سنگینی سیاه هرم  
مرا به سایه نگیرد  
و خواهران من امروز  
به جای خاک، به گهواره بوی سیب می‌کند.  
کسی رسیده که کفر از میانه برخیزد  
و بهت بهر تجسم و هر شکل، هر کجا، هر روز  
شکسته آید و آری شکسته‌تر.  
کسی رسیده مرا تا فرشته خواهد برد  
به هیئتی که مرا وارث زمین خوانند  
و من نه وارث خاکم، اگر که خم سازم  
کمر به پیش کسی جز خدا.  
کسی رسیده که فصل فسرده حالی رنج  
به روی تیغهِ ی شمشیر و شعر  
به رنگ خون  
نوشته می‌شود و من  
بنام نامی انسان سرود خواهم خواند  
سرود اشهدان لا اله الا الله...



علیرضا قزو

و انسان هر چه ایمان داشت پای آب و نان گم شد  
زمین با پنج نوبت سجده در هفت آسمان گم شد  
شب میلاد بود و تا سحرگاه آسمان رقصید  
به زیر دست و پای اختران آن شب زمان گم شد  
همان شب جنگ زد در چین زلفت چین و غرناطه  
میان مردم چشم تو یک هندوستان گم شد  
از آن روزی که جانت را، اذان جبرئیل آکند  
خروش صور اسرافیل در گوش اذان گم شد  
تو نوح نوحی اما قصه ات شوری دگر دارد  
که در طوفان نامت کشتی پیغمبران گم شد  
شب میلاد در چشم تو خورشیدی تبسم کرد  
شب معراج زیر پای تو صد کهکشان گم شد  
بیخس – ای محرمان در نقطه خال لب حیران –  
خیال از تو گفتن داشتم، اما زبان گم شد



سعید بیابانی

چشم تو را اگر چه خمار آفریده‌اند  
آمیزه‌ای ز شور و شرار آفریده‌اند  
از سرخی لبان تو ای خون آتشین  
نار آفریده‌اند انار آفریده‌اند  
یک قطره بوی زلف ترت را چکانده‌اند  
در عطردان ذوق و بهار آفریده‌اند  
زندانی است روی تو در بند موی تو  
ماهی اسیر در شب تار آفریده‌اند  
مانند تو که پاک ترینی فقط یکی  
مانند ما هزار هزار آفریده‌اند  
دستم نمی‌رسد به تو ای باغ دور دست  
از بس حصار پشت حصار آفریده‌اند  
این است نسبت تو و این روزگار یأس:  
آینه‌ای میان غبار آفریده‌اند



سید شهاب‌الدین  
طباطبایی

تو والاترین آیه‌ای، بهترینی  
تجلی عشقی که روی زمینی  
چه رازی است در قهر و لبخندهایت؟  
که هم دوزخی هم بهشت برینی  
خدا در تو می‌خواست خود را ببیند  
تو ای انعکاسی که زبانت‌رینی  
که هر بار دیدت خودش عشق کرده  
و هر بار گفته به خود آفرینی  
خدا جنس من را نیاز آفریده  
تو سرچشمه نازی و نازنینی  
مرا بی تو انگار لال آفریدند  
مرا با تو شاعر، که شعر وزینی  
غزل گفتم اما تو باید بیایی  
گل واژه‌ها را برایم بچینی  
به پای تو یک عمر هی گریه کردم  
که یکبار شاید مرا هم ببینی...



حسین منزوی

ای برگزیده همه انتخاب‌ها  
قرآن تو کتاب تمام کتاب‌ها  
اندیشه تو تیشه به اصل یدی زده  
ای ریشه همیشه‌ترین انقلاب‌ها  
فخر فلک به توست که فانوس گشته بود  
در کوچه‌های آمدنت آفتاب‌ها  
سرمشق آسمان و زمینی که نام توست  
بر لوح شب نوشته به خط شهاب‌ها  
من تکیه کرده‌ام به تو و پیامبر دی‌ات  
در روز چون و چند و چه، روز حساب‌ها  
سرگشته در مضایق وصف تو مانده‌ام  
چندان که داده‌ام به سخن آب و تاب‌ها  
خورشید مکه، ماه مدینه، رسول من  
ای خاکسار مدحت تو بو تراب‌ها  
شمع زبان بریده چه لافت ز آفتاب  
گنگم که در هوای تو دیدست خواب‌ها



سیدابوطالب  
مظفری

غیرت عشق بر آشفت، گل از سنگ شکفت  
صد افق رنگ بر این گنبد بی‌رنگ شکفت  
غیرت عشق نتابید که یکتا باشد  
یا که خورشید در این معرکه تنها باشد  
حیرت آلوده شبی بود گرفتار فسون  
صبح شد، آینه لغزید ز خورشید برون  
نیمه شب چشمه خورشید ازل گل شده بود  
صبحدم آیه‌ای از آینه نازل شده بود  
فرشیان آینه را ترجمه احمد کردند  
عشق، آتش شد و ما لایق تقطیر شدیم  
جلوه‌ای کرد و از آینه تکثیر شدیم  
آب تا از جگر چشمه بر آمد، گل شد  
زاغ شوم آمد و طومار پدر باطل شد  
سنگ، تشوق، اجل، شعله، سقوط، آینه  
در سر اندیب زمین کرد هبوط آینه  
بوی گل در نفس خاک مشوش شده بود  
بعد از آن سنگ، دگر آینه سرکش شده بود  
زاغ آمد ز لب چشمه ریود آینه  
اینک افتاده در این گوشه کود آینه  
اینک افتاده و از غربت خورشید، ملول  
اینک افتاده به رنگی که ظلوم است و جهول



فاسم مرفان

هراس و دلهره خواهد رفت همان شبی که تو می‌آیی  
همان شب آمنه می‌بیند درون چشم تو دنیایی  
همین که آمده‌ای از راه، قریش محو تو شد ای ماه!  
بنیم کوچک عبدالله! ببین نیامده، آقایی!  
گل کشتنک بنی هاشم، سلام بر تو ابوالقاسم  
دلم کنار تو شد مُحرم، ندیده خوشتر از این جایی  
چنان کنار ابوطالب، ستوده خسن تو را یثرب  
که وحی شد به دل راهب همان ستوده عیسانی  
به هیچ آینه‌ی جز حیدر، نه پادشاه و نه پیغمبر  
شکوه و خُسن تو را دیگر، خدا نداده به تنهایی  
به دختران نهان در گل، بیار ساقی نازک دل  
ببار تا بشود نازل به قلب پاک تو زهرایی  
به آرزوی نگین تو در آمده‌ست به دین تو  
مسیح من! به کمین تو نشسته است یهودایی  
قسم به «لیل» و به کیسویت، به ذکر «یاحق» و «یاهو» یث  
به آیه، آیه برویت به آن دو چشم تماشایی  
در این هزاره ظلماتی از آن ستاره که می‌دانی  
برای این شب طوفانی کمی بخوان دل دریایی!  
بخوان که در عرفاتم من، کنار آب حیاتم من  
طنین یک صلواتم من به شوق این همه زیبایی



سیدحمید بر فقی

شعر اگر از تو نگوید همه عصیان باشد  
زنده در گور غزل‌های فراوان باشد  
نظم افلاک سراسیمه به هم خواهد ریخت  
نکند زلف تو یک وقت پریشان باشد  
سایه ابری پی توست دلش را مشکن  
مگذار این همه خورشید هراسان باشد  
مگر اعجاز جز این است که باران بهشت  
زادگاهش بر هوت عربستان باشد  
چه نیازی ست به اعجاز، نگاهت کافی ست  
تا مسلمان شود انسان اگر انسان باشد  
فکر کن فلسفه خلقت عالم تنها  
راز خندیدن یک کودک چوپان باشد  
چه کسی جز تو چهل مرتبه تنها مانده  
از تحیر دهن غار حرا و امانده  
عشق تا مرز جنون رفت در این شعر محمد  
نامت از وزن برون رفت در این شعر محمد  
شان نام تو در این شعر و در این دفتر نیست  
ظرف و مظهر و هم اندازه یکدیگر نیست  
از قضا رد شدی و راه قدر را بستی  
رفتی آن سوتر از اندیشه و در را بستی  
رفتی آنجا که به آن دست فلک هم نرسید  
و به گرد قدمت بال ملک هم نرسید  
عرش از شوق تو جان داده کمی آهسته  
جبرئیل از نفس افتاده کمی آهسته  
پشت افلاک به تعظیم شکوهِ خم شد  
چشم تو فتاح اقلیم نمی‌دانم شد  
آنچه نادیده کسی دیدی و برگشتی باز  
سیب از باغ خدا چیدی و برگشتی باز  
شاعر این سیب حکایات فراوان دارد  
چتر بردار که این رایحه باران دارد...